

ارائه شده توسط

لینگو لرن | Lingo Learn

برترین ارائه دهنده خدمات کمک آموزشی کانون زبان شامل: سوال و
سامری، دیکشنری کانون، آموزش های رایگان و کاربردی و...

 LingoLearn_official

 LingoLearn

{هرگونه کپی برداری بدون ذکر نام صاحب اثر شرعا و قانونا حرام و قابل پیگیری می باشد.}

Advance3

Unit3

Three Days to See

سه روز برای دیدن

I have often thought it would be a blessing if each human being were **stricken** blind and deaf for a few days at some time during his early adult life. Darkness would make him more **appreciative** of sight; silence would teach him the joys of sound. Now and then I have tested my seeing friends to discover what they see. Recently I asked a friend, who had just returned from a long walk in the woods, what she had observed. 'Nothing in particular,' she replied.

من اغلب فکر می‌کردم که اگر هر انسانی در اوایل زندگی‌اش برای چند روز نابینا و ناشنوا شود، این اتفاق برای او موهبتی محسوب می‌شد. تاریکی سبب می‌شود تا قدر بینایی‌اش را بیشتر بداند؛ و سکوت به او لذت وجود صدا را آموزش می‌داد. هر از گاهی بینایی دوستانم را می‌آزمایم تا بفهمم که چه چیزهایی می‌بینند. اخیراً، من از دوستی که تازه از پیاده روی طولانی بیشه زار برگشته بود، پرسیدم که او در آنجا چه چیزهایی دیده بود. در پاسخ گفت "چیز خاصی نبود."

How was it possible, I asked myself, to walk for an hour through the woods and see nothing **worthy** of note? I who cannot see find hundreds of things to interest me through mere touch. I feel the **delicate symmetry** of a leaf. I pass my hands lovingly about the smooth skin of a silver **birch**, or the rough, **shaggy** bark of a **pine**. In spring I touch the branches of trees hopefully in search of a **bud**, the first

sign of awakening Nature after her winter's sleep.

از خودم پرسیدم که: مگر می شود ساعتی در بیشه زار قدم بزنی و هیچ چیزی که ارزش گفتن داشته باشد نبینی؟ من که قادر به دیدن نیستم، تنها از طریق لمس کردن، بسیاری از چیزهای مورد علاقه ام را میابم؛ تقارن ظریف و دقیق برگها را احساس میکنم؛ دستانم را از سر عشق بر روی پوسته صیقلی درخت غان یا پوست زبر و پر گُرک درخت کاج میکشم؛ در بهار به امید یافتن شکوفه ها، که نخستین نشانه بیداری طبیعت از خواب زمستانی اند، شاخه های درختان را لمس میکنم؛ بافت نرم و مخملی و خوشایند گلها را حس و چین و شکنهای شگفت آنها را کشف میکنم و این چیزی است از معجزه طبیعت که بر من رخ نمایانده است.

Occasionally, if I am very fortunate, I place my hand gently on a small tree and feel the happy **quiver** of a bird in full song. At times my heart cries out with longing to see all these things. If I can get so much pleasure from mere touch, how much more beauty must be **revealed** by sight. And I have imagined what I should most like to see if I was given the use of my eyes, say, for just three days.

اگر هم خوش شانس باشم، گهگاه دستانم را به آرامی روی درخت کوچکی می گذارم و صدای شادی پرنده را با آواز کامل احساس می کنم. گاه، قلب من با دلتنگی برای دیدن تمام اینها فریاد می زند. اگر فقط با یک تماس اینقدر لذت نصیب من می شود، پس از طریق دیدن چقدر زیباتری باید آشکار شود. و من تصور کرده ام که اگر فقط برای سه روز از چشم هایم استفاده می کردم، بیشتر از همه به دیدن چه چیزی علاقه مندم.

I should divide the period into three parts. On the first day, I should want to see

the people whose kindness and gentleness and companionship have made my life worth living. I do not know what it is to see into the heart of a friend through that 'window of the soul,' the eye. I can only 'see' through my finger tips the **outline** of a face.

باید آن زمان را به سه بخش تقسیم کنم: روز اول دلم می خواهد انسان هایی را ببینم که همراهی و همدلی آنها در طول دوران حیاتم زندگی مرا قابل زیستن ساخت. من نمی دانم دیدن قلب یک دوست از طریق پنجره های روحش یعنی چشمانش، چگونه است. فقط می توانم تنها با سرانگشتانم قالب کلی یک صورت را تشخیص بدهم.

I can detect laughter, sorrow, and many other obvious emotions. I know my friends from the feel of their faces. How much easier, how much more satisfying it is for you who can see to **grasp** quickly the essential qualities of another person by watching the **subtleties** of expression, the quiver of a muscle, the flutter of a hand. But does it ever occur to you to use your sight to see the inner nature of a friend?

می توانم خنده، غم و بسیاری دیگر از احساسات واضح را درک کنم و دوستانم را از حس روی صورتشان بشناسم. برای تویی که میتوانی ببینی، فهم و شناخت بیدرنگ صفات و ویژگیهای اصلی دیگران با دیدن حالات ظریف چهره و لرزش عضلات و دستهایشان چقدر آسانتر و خوشایندتر است. اما آیا هیچگاه پیش آمده است که بینایت را برای دیدن باطن دوست یا آشنایی به کار بگیری؟

Do not most of you seeing people grasp **casually** the outward features of a face and let it go at that? For instance, can you describe **accurately** the faces of five good friends? As an experiment, I have questioned husbands of long standing about the color of their wives' eyes, and often they express embarrassed confusion and admit that they so not know. Oh, the things that I should see if I had the power of sight for just three days!

آیا این گونه نیست که بیشتر شما بینایان از حالات و ویژگیهای آشکار چهره ها سرسری میگذرید و به آنها دقت نمیکنید و سریع رد می شوید؟ برای مثال، آیا میتوانی چهره پنج تن از دوستان خوبت را به دقت توصیف کنی؟ به عنوان یک امتحان، از مردانی که سالیانی دراز از زندگی زناشوییشان میگذشت، در مورد رنگ چشم همسرشان پرسیدم که اغلب شرمسارانه در پاسخ به این پرسش دستپاچه میشدند و میپذیرفتند که اطلاعی ندارند. آه! که اگر فقط برای سه روز قدرت بینایی داشتم چه چیزهایی را باید می دیدم!

The first day would be a busy one. I should call to me all my dear friends and look long into their faces, **imprinting** upon my mind the **outward** evidence of the beauty that is within them. I should let my eyes rest, too, on the face of a baby, so that I could catch a vision of the eager, innocent beauty which precedes the individual's consciousness of the conflicts which life develops.

اولین روز، روز شلوغی خواهد بود. میبایست با تمام دوستان عزیزم تماس بگیرم و چندی به چهره شان بنگرم تا زیبایی ظاهرشان را که نشأت یافته از زیبایی درونشان است، در ذهنم حک کنم. همچنین باید بگذارم چشمانم بر روی چهره کودکی آرام بگیرد، تا بتوانم دیدی از زیبایی مشتاق و

معصومی که مقدم بر آگاهی فرد از تعارضاتی است که زندگی ایجاد می کند، بیابم.

I should like to see the books which have revealed to me the deepest channels of human life. And I should like to look into the loyal, trusting eyes of my dogs – the little Scottie, and the stalwart Great Dane. In the afternoon, I should take a long walk in the woods and **intoxicate** my eyes on the beauties of the world of Nature. And I should pray for the **glory** of a colorful sunset. That night, I think, I should not be able to sleep.

من میخوام کتاب هایی را بینم که عمیقترین دریچه های زندگی آدمی را بر من روشن و آشکار میکنند و به چشمان سگ های وفادار و با اعتماد - اسکات کوچولو و دان قوی و بزرگ - نگاه کنم. در بعد از ظهر، من باید در بیشه زار پیاده قدم بزنم و به گشت و گذار پردازم و چشمانم را از زیبایی های جهان طبیعت سرمست میکنم. باید برای شکوه و عظمت غروب رنگارنگ خورشید سپاسگزار باشم. فکر می کنم آن شب نتوانم بخوابم.

The next day, I should arise with the dawn and see the **thrilling** miracle by which night is transformed into day. I should behold with **awe** the magnificent **panorama** of light with which the sun awakens the sleeping earth. This day I should devote to a **hasty glimpse** of the world, past and present. I should want to see the pageant of man's progress, and so I should go to the museums.

روز بعد، من باید با طلوع آفتاب بیدار شوم و شاهد دیدن معجزه هیجان انگیز تبدیل شب به روز باشم. از سر بهت و حیرت به نظاره چشم انداز شکوهمند نوری مینشینم که خورشید با آن زمین

خواب آلوده را بیدار میکند. امروز را باید صرف نگاهی سریع به گذشته و آینده کنم. برای اینکه بخواهم نمایشی از پیشرفت بشر را ببینم، باید به موزه ها بروم.

There my eyes would see the **condensed** history of the earth animals and the races of men pictured in their native environment; **gigantic carcasses** of dinosaurs and **mastodons** which **roamed** the earth long before man appeared, with his tiny stature and powerful brain, to **conquer** the animal kingdom.

آرزو داشتم تا با چشمانم تاریخ گزیده زمین و ساکنان آن را ببینم؛ یعنی حیوانات و نژادهای نوع بشر که در محیط های خاص خود ترسیم و توصیف شده اند؛ اسکلت غول پیکر دایناسورها و ماستودونهایی که دیرزمانی پیش از پیدایش انسان - انسانی که با قامتی کوچک، اما مغزی نیرومند، قلمرو حیوانات را به زیر سلطه خود درآورد - بر روی زمین پرسه میزدند.

My next stop would be the Museum of Art, I know well through my hands the **sculptured** gods and goddesses of the ancient Nile-land. I have felt copies of Parthenon **friezes**, and I have sensed the **rhythmic** beauty of charging Athenian warriors. The **gnarled, bearded** features of Homer are dear to me, for he, too, knew blindness. So on this, my second, I should try to **probe** into the soul of man through his art. The things I knew through touch I should now see.

توقفگاه بعدی من، موزه هنر است، با دستهایم با پیکره خدایان و الهه های سرزمین کهن نیل نیک آشنا میشوم و کپی هایی از کتیبه های پارتنون (یونان) در اختیار دارم و زیبایی موزون و منظم جنگجویان آتنی را حس و درک کرده ام. چهره های آفتاب سوخته و ریشدار هومر برای من

عزیزند؛ چه، هومر نیز چون من با نابینایی آشنا بود. در روز دوم، باید بکوشم تا راهی برای کاوش روح انسان از طریق هنرش بیابم. نکاتی را که از طریق لمس کردن دانستم، حال باید ببینم.

More **splendid** still, the whole magnificent world of painting would be opened to me. I should be able to get only a **superficial** impression. Artists tell me that for a deep and true appreciation of art one must educate the eye. One must learn from experience to weigh the merits of line, of composition, of form and color. If I had eyes, how happily would I embark upon so fascinating a study!

از آن با شکوه تر دنیای حیرت انگیز تابلوهای نقاشی است که به رویم گشوده میشود؛ فقط میتوانم از آن برداشتی اجمالی داشته باشم. هنرمندان به من می گویند که برای درک عمیق و واقعی هنر باید چشم را تربیت کرد؛ باید از تجربه هایمان برای سنجش و ارزیابی ارزش خطوط، ترکیبها، قالبها و رنگها استفاده کنیم. اگر چشمی بینا میداشتم، چقدر با خوشحالی دست به یک مطالعه جذاب می زدم!

The evening of my second day, I should spend at a theater or at the movies. How I should like to see the fascinating figure of Hamlet, or the gusty Falstaff amid colorful Elizabethan **trappings**! I cannot enjoy the beauty rhythmic movement except in a sphere restricted to the touch of my hands. I can vision only **dimly** the **grace** of a Pavlova, although I know something of the delight of rhythm, for often I can sense the beat of music as it vibrates through the door.

عصر روز دوم، من بایست در تئاتر یا سینما وقت بگذرانم. چقدر دوست دارم سیمای جذاب هملت

یا شوخ طبعی شخصیت خنده دار داستان های هملت فال ستاف در میان نشانه های تماشایی و جالب متعلق به دوره الیزابت را شاهد باشم. من نمی توانم از حرکات منظم و زیبای بازیگران لذت ببرم مگر اینکه دوستی بر روی دستانم هجی کند تا معنای آنها را دریابم. تنها میتوانم به طرزی مبهم لطف پاولوا را تصور کنم، هرچند که کمی از شادی بخشی ریتیم آن را درمیابم و اغلب ضرباهنگ موسیقی را از ارتعاشی که بر در ایجاد میکند، حس میکنم.

I can well imagine that **cadenced** motion must be one of the most pleasing sights in the world. I have been able to gather something of this by tracing with my fingers the lines in sculptured **marble**; if this static grace can be so lovely, how much more **acute** must be the thrill of seeing grace in motion.

خب میتوانم تصور کنم که حرکات موزون بایست یکی از لذت بخشترین دیدنی های جهان باشد. توانستم با انگشتانم چین و چروکهای مجسمه های مرمری را دنبال کنم و بدینسان اندکی از این زیبایی را درک نمایم. وقتی که این زیبایی و ظرافت ثابت و ساکن تا بدین مایه دوست داشتنی است، پس شور و هیجان دیدن حرکات زیبا تا چه اندازه شدیدتر است؟

The following morning, I should again greet the dawn, anxious to discover new delights, new **revelation** of beauty. Today, this third day, I shall spend in the workaday world, amid the **haunts** of men going about the business of life. The city becomes my destination. First, I stand at a busy corner, merely looking at people, trying by sight of them to understand something of their lives. I see smiles, and I am happy. I see serious determination, and I am proud. I see suffering, and I am compassionate. I **stroll** down Fifth Avenue.

صبح روز بعد باید دوباره به صبح خوشامد بگویم. مشتاق به کشف شادی های جدید و پرده برداری از زیبایی ها! در حقیقت امروز را که روز سوم است باید صرف دنیای عادی و زندگی روزمره سازم. دیدن انسانهایی که به دنبال کسب کار و حرفه خود هستند. هنگام ورود به شهر ابتدا در گوشه ای پرازدحام می ایستم و فقط به مردم نگاه می کنم. سعی می کنم تا با نگریستن به آنها چیزهایی از زندگی روزانه آنها متوجه شوم. هنگامی که تبسم روی لب ها را می بینم و مغرور می شوم و رنج را می بینم و همدرد می شوم. در خیابان پنجم قدم می زنم.

I throw my eyes **out of focus** so that I see no particular object but a seething **kaleidoscope** of color. I am certain that the colors of women's dresses moving in a **throng** must be a gorgeous **spectacle** of which I should never tire. But perhaps if I had sight I should be like most other women - too interested in styles and the cut of individual dresses to give much attention to the **splendor** of color in the mass.

من مبهم نگاه میکنم تا اینکه هیچ شی خاصی را غیر از صحنه ای جادویی از رنگ نمی بینم. من مطمئن هستم که این رنگ ها مربوط به رنگ پیراهن زنانه که در جمعیت موج می زند، صحنه ی تماشایی زیبایی است که از دیدن آن هیچگاه خسته نمی شوم. اما اگر من نیز بینا بودم مانند اکثر زنان دیگر بیش از آن که به دنیای رنگارنگ و افسانه ای و با شکوه رنگ ها علاقه مند باشم، به نوع لباس و پوشش خود اهمیت می دادم.

From Fifth Avenue I make a tour of the city - to the **slums**, to factories, to parks where children play. I take a stay-at-home trip abroad by visiting the foreign **quarters**. Always my eyes are open wide to all the sights of both happiness and misery so that I may probe deep and add to my understanding of how people

work and live.

از خیابان پنجم در شهر (شروع به) گردش می کنم - به محله های فقیر نشین، به کارخانه ها، تا پارک هایی که کودکان در آن بازی می کنند، می روم. سپس من با دیدن از جاهای دور، به یک گشت و گذار نزدیک و دوستانه از همه جا می پردازم. چشمانم همواره به روی مناظر سعادت و فلاکت کاملاً گشوده است. هم از این رو، عمیقاً جستجو و کاوش میکنم و فهم و درک خود را از کار و زندگی مردم میافزایم.

My third day of sight is drawing to an end. Perhaps there are many serious pursuits to which I should devote the few remaining hours, but I am afraid that on the evening of that last day I should run away to the theater to a **hilariously**, funny play, so that I might appreciate the overtones of comedy in the human spirit.

روز سوم بینایی نیز کم کم به پایان میرسد. احتمالاً بسیار کارهای مهم دیگری نیز هست که باید این اندک ساعات باقی مانده را به آنها اختصاص دهم، اما متأسفانه در عصر روز آخر باید با شتاب برای دیدن یک نمایش فوق العاده خنده دار به تئاتر بروم بسا که بتوانم لحن های کمدی جان آدمی را دریابم.

At midnight permanent night would close in on me again. Naturally in those three short days I should not have seen all I wanted to see. Only when darkness had again **descended** upon me should I realize how much I had left unseen. Perhaps this short outline of how I should spend three days of sight does not agree with the program you would set for yourself if you knew that you were

about to be stricken blind.

در نیمه شب دوری موقت من از نابینایی به پایان میرسد و شب همیشگی به آرامی، از نو در حصارم میگیرد. نیک پیداست که در آن سه روز کوتاه نتوانسته ام همه چیزهایی را که میخواستم بینم. تنها آنگاه که تاریکی دوباره بر من هجوم می آورد، درمیابم که چه چیزها ماند که ندیدم. اگر میدانستید که در آستانه ابتلا به کوری هستید، آن وقت شاید این طرح و نقشه سه روز دیدن با برنامه ای که برای خود مهیا میکردید مناسبتی نداشت.

I am, however, sure that if you actually faced that fate your eyes would open to things you had never seen before, storing up memories for the long night ahead. You would use your eyes as never before. Everything you saw would become dear to you. Your eyes would touch and **embrace** every object that came within your range of vision. Then, at last, you would really see, and a new world of beauty would open itself before you.

با این حال، مطمئن هستم که اگر واقعاً با آن سرنوشت روبرو می شوید، چشمان شما به چیزهایی باز می شود که قبلاً هرگز ندیده اید، و خاطراتی را برای شب طولانی پیش رو ذخیره می کنید. دیگر از چشمانتان به گونه ای استفاده می کردید که هیچگاه پیش از این نکرده اید؛ دیگر هر آنچه میدیدید برایتان عزیز میشد؛ چشمانتان هر شیء را که در محدوده دیدتان قرار میگیرد، لمس و احاطه میکرد. بدین سان دیگر سرانجام میبینید و دنیای نوین زیبایی بر شما گشوده خواهد شد.

I who am blind can give one hint to those who see - one **admonition** to those who would make full use of the gift of sight: Use your eyes as if tomorrow you would be stricken blind. And the same method can be applied to other senses.

Hear the music of voices, the song of a bird, the mighty strains of an orchestra, as if you would be stricken deaf to **-morrow**.

من که خود نایبنا هستم میتوانم یک پندی به افراد بینا بدهم؛ یک تذکر به آنها که تمام و کمال از موهبت بینایی بهره مندند: از چشمانت آنچنان استفاده کن که انگار فردا بینایی خود را از دست خواهید داد. این روش می تواند در مورد سایر حواس نیز اعمال شود. به صدای موسیقی، آواز پرندگان و نوای عظیم ارکستر موسیقی را به گونه ای بشنوید که گویی فردا ناشنوا خواهید شد.

Touch each object you want to touch as if tomorrow your **tactile** sense would fail. Smell the perfume of flowers, taste with **relish** each **morsel**, as if tomorrow you could never smell and taste again. Make the most of every sense; glory in all the facets of pleasure and beauty which the world reveals to you through the several means of contact which Nature provides. But of all the senses, I am sure that sight must be the most **delightful**.

هر شی را طوری لمس کنید که انگار فردا حس لامسه شما از بین خواهد رفت. عطر گل ها را ببویید و هر لقمه ای را با لذت بچشید، انگار فردا دیگر قادر به بو کردن و چشیدن نخواهید بود. از هر حسی حداکثر استفاده را ببرید. در تمام ابعاد از زیبایی و لذت آشکار شده دنیا از طریق چند وسیله ارتباطی تعبیه شده توسط طبیعت بر خود ببالید. اما از بین همه حواس، مطمئنم که بینایی باید لذت بخش ترین باشد.

New word: English explanation / معنی فارسی

Stricken: a past participle of strike/ مبتلا، اندوهگین، مصیبت زده

Appreciative: feeling or capable of feeling gratitude or appreciation/ قدردان،

قدرشناس

Worthy: having adequate or considerable worth or merit; admirable; commendable/ لایق، شایسته

Delicate: fragile, easily broken; sensitive/ حساس، خوش ریخت، لاغر، لطیف

Symmetry: a state in which parts on opposite sides of a plane, line, or point display the same size, form, or arrangement/ تناسب، قرینه، تشابه، تقارن

Birch: type of tree; bundle of birch twigs used for whipping/ درخت توس، نام های

دیگر: غان، درخت گوشه

Shaggy: having long, untidy hair, fur, or pile/ ژولیده، زبر، مویی، درهم

Pine: type of tree/ long for, crave, yearn; desire, want/ کاج، چوب کاج، نگرانی

Bud: a swelling on a plant that can develop into new parts, such as leaves or a flower/ جوانه، غنچه

Quiver: to shake or tremble slightly/ ارتعاش، ترکش

Revealed: show, exhibit, display; expose/ اشکار کردن، معلوم کردن، فاش کردن

Grasp: to take hold of with or as with a hand/ فهم، اخذ، چنگ زنی، فراچنگ کردن، گیر آوردن

Outline: a line or shape marking the boundaries of a figure or object/ پیرامون، خلاصه، زمینه، طرح

Subtleties: the quality or condition of being subtle/ زیرکی، نرمی، لطافت

Casually: randomly; informally (dressed)/ تصادفا، بطور تصادف یا اتفاق، ناگهان

Accurately: with accuracy; correctly; precisely/ بدرستی، بادقت، درست

Hasty: done or produced quickly; speedy; hurried/ تند، عجل، شتاب زده، دست پاچه

Glimpse: a quick look; momentary or partial view/ نظر اجمالی

Imprinting: in animal and human behavior, a period of rapid learning early in life that established permanent connections with other beings or objects, and thus determines certain patterns of behavior/ نقش پذیری، نقش گذاری

Outward: on, or moving or directed toward, the outside or surface of; external or exterior/ ظواهر، عین، ظاهری، بیرونی

Intoxicate: to cause to experience any of a number of temporary conditions ranging from giddiness to stupor, by means of alcohol or drugs/ مست کردن،

سرخوش کردن، کیف دادن

Glory: great honor, distinction, praise, or renown/ عظمت، افتخار، شهرت

Thrilling: causing a feeling of sudden, intense excitement/ هیجان انگیز

Awe: a very strong feeling of wonder, reverence, or fear, caused by something grand or powerful/ وحشت، خوف، بیم، هیبت

Panorama: a full, wide view of an extensive area/ چشم انداز

Condensed: concentrated, compacted/ متراکم، فشرده

Carcasses: a dead body, esp. of an animal/ لاشه

Gigantic: exceptionally big; huge, as a giant/ غول آسا، غول پیکر

Mastodons: any of a number of extinct mammals of about two million years ago that were large and resembled the elephant/ دیرین شناسی پستانداری شبیه فیل که در دوران الیگوسن و پلیستوسن میزیسته

Gnarled: bent and twisted, as a tree's branches or trunk/ گره دار و پیچ خورده (مثل تنه ی درخت کهن)، زبر و پینه زده

Bearded: having a substantial growth of beard/ ریشو

Roamed: to proceed or travel without a fixed course or destination; wander/ سر

گردانی، غربت، گشتن، پرسه زدن

Conquer: to gain or overcome by force, esp. armed force/ تسلیم کردن، تسخیر کردن،

فتح کردن

Sculptured: sculptured objects have been carved or shaped from something/

مجسمه سازی، سنگتراشی کردن

Friezes: in architecture, an ornamental band with lettering, design, or sculpture, as above the columns in a classic temple, between the architrave and the cornice, or around the top of a room or building/ کتیبه، حاشیه زینتی

Superficial: of, pertaining to, or located on the surface/ سرسری، ظاهری، صوری،

سطحی

Rhythmic: characterized by a rhythm; cadenced; rhythmical/ آهنگ دار، آهنگین،

بانواخت

Splendid: magnificent, grand, or the like; impressive/ پر جلال، مجلل، شکوهمند،

چشمگیر

Probe: to delve into deeply or thoroughly/ کاوش، پژوهیدن، تحقیق، رسیدگی

Trapping: catch (an animal) in a trap/ دام انداختن، در تله اندازی، تله گذاری

Dimly: vaguely, faintly/ بطور تیره و تار

Grace: beauty, harmony, or charm in bearing, appearance, or motion/ ظرافت، وقار،

متانت، بخشش، زیبایی، بخشندگی

Cadenced: a rhythmic pattern of movement, as in music or poetry/ هم آهنگی،

آهنگ، وزن

Marble: a metamorphic form of limestone, found in many colors and varieties, that can be cut and polished to a hard, shiny surface/ مهره، تیله بازی، تیله، سنگ مرمر

Acute: of great severity or intensity/ ضربه، نوک تیز، حاد، بحرانی

Revelation: the act of revealing/ الهام، اشکار سازی، افشاء، فاش سازی

Haunts: to inhabit or frequent as a ghost/تسخیر کردن، مسخر کردن

Stroll: to walk slowly and without a definite goal or purpose, as for exercise or pleasure/گردش، پرسه زنی، قدم زنی

Out of focus: blurry, not focused correctly, unclear/ناواضح، مبهم، ابر گرفته

Kaleidoscope: any series of constantly changing colors, phases, or events/
(هر چیزی که شکل و رنگ آن زود تغییر می کند) دگرگون گر، متغیر، لوله ی شکل نما، دستگاه کالئیدوسکوپ

Throng: a large crowd of people/گروه، جمعیت، ازدحام

Spectacle: a visible, usu. impressive thing or action, esp. a public performance or display/نمایش، منظره، تماشا

Splendor: grandeur or magnificence/جلال، شکوه، شوکت

Slum: a crowded, dilapidated area of a city where poor people live in substandard housing/محله ی فقیرنشین، گدا محلله، کوخگاه، زاغه

Quarter: a section of a town where a particular group of people live/ سکه ۲۵ سنتی،

منطقه، ناحیه، محله

Hilariously: mirthfully, cheerfully; in an amusing manner, funnily/ تپه نشین، کاملاً

سرگرم کننده

Descend: go down; be handed down / پسرفت کردن

Embrace: to clasp in one's arms; hug/ در اغوش گرفتن، شامل بودن

Admonition: a mild but serious warning, correcting, or urging/ تذکر، نصیحت،

راهنمایی

Morrow: morning (archaic); tomorrow, the following day, time to come/ فردا، روز

بعد

Morsel: slice, crumb, a bit of, nibble, mouthful/ تکه، لقمه، یک لقمه غذا، لقمه کردن

Delightful: enjoyable, pleasant/ دلپذیر، لذت بخش

Tactile: having, or pertaining to the sense of touch/ بساوشی، لمسی

Relish: a great enjoyment or appreciation of something, esp. food or drink/ میل،

اشتها، خوش مزگی

New Word	Synonym	Antonym
Relish	gusto, zest	
Admonition	caution, exhortation, monition	
Embrace	enfold, hug, squeeze	
Splendor	glory, grandeur, magnificence, majesty	modesty, ordinariness
Spectacle	extravaganza, marvel, pageant	
Throng	assemblage, crowd, host	
Stroll	amble, mosey, perambulate	
Haunt	ghost	
Revelation	disclosure, manifestation	concealment
Acute	intense, severe	mild
Cadenced	beat, lilt, rhythm	
Grace	charm, loveliness	inelegance, stiffness

Probe	delve into, examine, explore	
Splendid	gorgeous, grand, impressive, magnificent, majestic, regal, splendiferous, splendorous	unimpressive
Superficial	surface	deep
Conquer	overpower, overwhelm	
Roamed	drift, gad, meander	
Bearded		beardless, clean-shaven
Gnarled	crooked, knotted	
Gigantic	colossal, cyclopean, enormous, great	
Panorama	landscape, outlook	
Awe	fear, reverence, veneration, wonder	
Thrilling	exciting	
Glory	fame, honor, renown	ignominy, obscurity, shame
Intoxicate	befuddle, drug, inebriate	

Outward	exterior, external, outer, outside	inward
Glimpse	glance ,look, peek	
Hasty	fast, hurried, quick, rapid, swift	deliberate, slow, unhurried
Outline	contour, figure, lineament	
Grasp	clutch, grip	release
Quiver	pulsate, tremble, vibrate	
Bud	germ, offshoot, protuberance	
Shaggy	furry, hairy, hirsute	
Worthy	acceptable, admirable	disreputable, unworthy, worthless
Appreciative	grateful, thankful	captious, dull, thankless, ungrateful